



پیغام عشق

قسمت نهمصد و هفتاد و هفتم





🙏 سلام 🙏

🌹 روز شیرین امروز مبارک 🌹

فریدون هستم از مهرشهر کرج

☺️ هشتاد و یکم، دوم و سومین بیت، با کلمه‌ی (اَلْسَتْ) در مثنوی:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۴

همچنانکه ذوقِ آن بانگِ اَلْسَتْ

در دلِ هر مؤمنی تا حَشْر هست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۸

هر که خوابی دید از روزِ اَلْسَتْ

مست باشد در ره طاعات، مست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۵۳

در اَلْسَتْ، آن کو چنین خوابی ندید

اندرین دنیا نشد بنده و مُرید



دفتر سوم - خلاصه‌ی حکایت شخصی که در عهد داود نبی شب و روز دعا می‌کرد:

در زمان حضرت داود (ع)، مردی شبانه‌روز دست به دعا برداشته بود و از خدا طلب روزی بدون زحمت و مشقت می‌کرد. مردم کوچه و بازار نیز، همه او را می‌شناختند و بابت این دعای یاوه و بیهوده، مدام او را مسخره می‌کردند. او هم بدون توجه به حرف‌های مردم، سال‌ها به این کار مشغول بود. تا اینکه روزی، یک گاو درشت هیکل، به خانه‌ی او وارد شد و آن مرد بی‌معطلی گاو را قربانی کرد. مدتی نگذشته بود که صاحب گاو به خانه‌ی مرد رسید و گاو خود را مرده یافت؛ با داد و فریاد بسیار از او دلیل کارش را پرسید. آن مرد هم اینگونه گفت که، خداوند در اجابت سال‌ها دعا و نیایش خالصانه‌ی او، این گاو را برایش فرستاده؛ و او حق داشته که گاو خویش را قربانی کند.

کار به محکمه‌ی داود نبی می‌کشید و پیامبر می‌پرسد که چرا گاو این مرد را کشتی؟ آن مرد هم حرف خود را تکرار می‌کند که، این گاو پاسخ دعای ۷ ساله‌ی او به پروردگارش بوده و او هم گاو خودش را به پاس لطف خداوند قربانی کرده است. در حالی که شاکی و مردم منتظر رأی داود نبی بودند، او به خلوت می‌رود تا پروردگار، پرده از راز این ماجرا بردارد. بعد از مدتی، از پستو بیرون آمده و رأی به بی‌گناهی آن فقیر می‌دهد و با این کار، همه را سخت متعجب می‌کند. ضمن اینکه به شاکی می‌گوید باید تمام اموال خود را نیز به این فقیر بدهد. شاکی دیوانه‌وار به میان مردم می‌رود و رأی داود نبی را اشتباه می‌داند و مردم نیز شک می‌کنند که آیا این رأی می‌تواند درست باشد؟

در این زمان خدا به پیامبرش فرمان می‌دهد که این راز را بر مردم فاش کند. داود پیامبر به مردم می‌گوید که این شاکی، در گذشته پدر این فقیر را کشته و در بیابانی دفن کرده و تمام اموال او را نیز تصاحب کرده است. اکنون زمان آن فرا رسیده که به سزای اعمالش برسد.

در این قصه با وجه متعالی قانون تکرار که ریشه در عدم داشته باشد آشنا می‌شویم.



این قصه اشاره به دعای بی‌وقفه‌ی آن فقیر دارد که از مرکز هدایت شده‌ی او همواره او را فرا می‌خواند، تا حدی که حتی حرف و کنایه‌ی مردم نیز نمی‌تواند او را خسته و دلسرد کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۲

در دل من آن دعا انداختی

صد امید اندر دلم افراختی

مولانا این بیت را از زبان فقیر می‌گوید و این فقیر ما هستیم. فقر این مرد، نماد بی‌چیزی و خالی شدن حقیقی انسان از هویت‌هاست و تنها در این صورت است که آب حیات راه خود را به چهار بُعد ما باز می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۳

من نمی‌کردم گزافه آن دعا

همچو یوسف دیده بودم خواب‌ها

آن کس که با یوسفی و زیبایی اصل خود پیوند داشته باشد و از الهامات درونی بهره‌مند باشد به خوبی می‌داند که بجز دعا یا خواندن مستقیم زندگی هیچ دستگیر و واسطه‌ی دیگری در این دنیا نمی‌تواند او را از این مرحله و این تنگنای ظاهری و جسمانی عبور دهد.

و ابیاتی از قصه‌ی رویای صادقه‌ی یوسف پیامبر که با اطمینان به بشارت پروردگارش صبر کرد و دست از دعا برداشت تا آن دعاها اجابت شد و عزیز مصر شد. یعنی به بالاترین مقام قرب الهی دست یافت.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۵

اعتمادش بود بر خوابِ دُرُست

در چه و زندان جز آن را می نَجُست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۶

ز اعتمادِ آن نبودش هیچ غم

از غلامی، وز ملامِ بیش و کم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۷

اعتمادی داشت او بر خوابِ خویش

که چو شمعی می فروزیدش ز پیش

مولانا همواره پیامبران را نمادِ عدم کردنِ مرکزِ انسان می شمارد. این سه بیت، مستقیماً به ما می گوید که: این مرکزِ عدم شده، حسِ امنیت، قدرت، عقل و هدایتِ خود را از آن فضای نامحدودِ هشیار می گیرد. یک الهامِ پاک از این مرکز برابر با بی نهایتِ روشنائیِ راهِ مومن است، چه در ته چاهی باشد و چه عزیزِ مصر. برآیندِ نیروی این چهار محورِ اصلی از مرکزِ عدم شده، همان اعتماد یا ایمانِ بی واسطه‌ی پیامبران یا عارفِ کامل هست؛ که ما تمرین می کنیم تا این اعتماد را در خود گسترش دهیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۸

چون در افکندند یوسف را به چاه

بانگ آمد سَمِعِ او را از اله

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۹

که تو روزی شه شوی ای پهلوان

تا بمالی این جفا در رویشان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۰

قایلِ این بانگِ ناید در نظر

لیک دل بشناخت قایل را ز اثر

کسی که مرکزش را از هر چیزِ این جهانی، همچون یوسف، خالی کرده باشد، در چالش‌های کوچک و بزرگ همچون پیامبرانِ خدا، به والاترین چراغِ هدایت و امنیت، از درونِ خود، دسترسی دارد. بیت می‌گوید ما قادر به دیدنِ گوینده‌ی این پیام نیستیم؛ اما جانِ ما با این صدا آشناست. این آشنایی از کجاست که در مقامِ عارفِ کامل تا این حد به او اعتماد می‌کنیم و در بُنِ آن چاه، یوسفِ خود را به صبر و عشق دعوت می‌کنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۴

همچنانکه ذوقِ آن بانگِ اَلَسْتُ

در دلِ هر مؤمنی تا حشر هست



این آشنا، همواره در مرکز و منشاء بودن ما، بر ما منطبق بوده و هرگز آنجا را ترک نکرده است؛ چون در اصل، ما ادامه‌ی بودن آن یگانه بوده و هستیم. همان پروردگاری که هر لحظه، ما را به خود می‌خواند و هر لحظه، در پی هر بلی، ما را رستگار می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۸

هر که خوابی دید از روزِ آلت

مست باشد در ره طاعات، مست

بیت می‌گوید: اگر همان‌گونه که هنگام خوابِ روزانه، چشم و گوش و تمام حواس را بر جهان بیرون می‌بندیم و از فعالیت در جهان ملموس دست می‌کشیم، از هرآنچه که تا کنون هویت گرفته‌ایم نیز به خواب برویم و به اصل خود زنده شویم، همواره به شادی فزاینده‌ی آن زندگی، که از بودن ما نشأت می‌گیرد و سرشار از هوش و قانونمندی است، مست هستیم. واژه‌ی خواب در این بیت، نمادِ رهاکردن همه‌جانبه‌ی هشیاری جسمی در بُعد معنوی ماست.

آیا ما هنوز حس امنیت، قدرت، عقل و هدایت خود را از نام و نشان و ثروت و مقام و دانش و خاندان و هر چیز دیگری می‌گیریم؟ یا مثل آن فقیر، دست از همانیدگی با این اقلام شسته‌ایم و در ستایش و جذب و عنایت او مست شده‌ایم؟ مستی در ره طاعات، نمادِ سرسپردگی و تسلیم است و اشاره به بی‌نهایت تکرار خواندن معشوق به عشق و بی‌نهایت پاسخ بی‌درنگ عاشق است. ما به عنوان انسان در این مقام، باید لب بر هر شراب این جهانی بسته باشیم و این یعنی اصل پرهیز را پذیرفته باشیم و در اجرای آن متعهد باشیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۵۳

در آلت آن کو چنین خوابی ندید

اندرین دنیا نشد بنده و مرید

و اگر چشمِ دنیابینِ ما، همواره در جهتِ کسبِ هر چه بیشتر، باز باشد و هرگز به این دنیا، حتی برای لحظه‌ای به خواب نرود، به آن پیامِ نهاده شده در مرکزِ خود، هرگز دسترسی نخواهد داشت.

در آخر فقیر می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو

مقتضای عشق این باشد بگو

در این مقام، چشمِ جسمِ انسان، همچون پیامبران، بر هر چیزِ این جهانی نابیناست؛ یعنی هیچ جنبه‌ای از دنیا بر عارفِ کامل کششی ندارد و تنها با شوقِ آن عشق است که می‌توان به این مرحله از پرهیز دست یافت. این امری محال نیست، در غیر این صورت این قصه و رمزها به جای نمی‌ماندند که ما بخوانیم و تنها آن را به پیامبران و عارفان نسبت بدهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۴

تو که بینایی، ز کورانم مدار

دایرم بر گردِ لطفِ ای مدار



و این انسان، به بی‌نهایت بیناییِ ناظر، می‌گوید برای من همین کافی ست که بر اساسِ جذبه‌ی این عشق، بدون آنکه نیاز به هشیاریِ جسمی داشته باشم، تنها در مدارِ بینایِ تو، در گردشِ مدام باشم.

با سپاس فراوان،

فریدون از مهرشهر کرج 🙏



به نام خدا

شرح غزل ۲۱۳۳ دیوان شمس مولوی، از برنامه ۹۳۰ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

بیدار شو بیدار شو هین رفت شب بیدار شو

بیزار شو بیزار شو وز خویش هم بیزار شو

مولانا از فضای یکتایی و عدم برای بیداری بشر سه بار تکرار می‌کند: ای انسانها بیدار شوید و به خواب ذهن نروید، شب رفته است و آفتاب از درون شما می‌خواهد طلوع کند، بیدار شوید.

شب، نماد خواب بشر و همانندگی با چیزهای دنیاست که برای بیشتر کردن آنها به خواب می‌رود و بیشتر درد می‌کشد. آیا ما می‌دانیم غذای نوری که هر لحظه دم ایزدی به ما جان می‌دهد را چگونه در خواب همانندگی‌ها تلف می‌کنیم؟ پس بیدار شویم و از من ذهنی دزدمان که نور و غذای هوشیاری ما را تغذیه می‌کند بیزار شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

در مصر ما یک احمقی، نک می‌فروشد یوسفی

باور نمی‌داری مرا، اینک سوی بازار شو

مصر نماد فضای یکتایی و ۹۹٪ خلاء درون ماست که ما باید بیدار باشیم و غذای نور را صرف هوشیاری حضور بکنیم و یوسفیت خود را از چاه ذهن بیرون بکشیم. ولی در ما یک احمقی به نام من ذهنی وجود دارد که هر لحظه با رنجش، توقع، حسادت، تنگ نظری، حرص، خشم و جنگ و دعوا یوسف را به قیمت ارزان می‌فروشد، اگر حرف مرا باور نمی‌کنید به بازار جهان بروید و آمار جنگ و حرص و خشم و تنگ نظری‌ها را ببینید.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

بی چون تو را بی چون کند، روی تو را گلگون کند

خار از کفّت بیرون کند، وآنکه سوی گلزار شو

یوسف که زیبایی و جمال خدا در ماست، بی چون است، به سببها نمی چسبد، او برای رضای مسبب می کوشد، چشم یوسف ما با فضاگشایی باز می شود و نور این فضای گشوده شده صورت ما را گلگون می کند، ما بیدار می شویم و نمی گذاریم ذهنمان مسئله و مانع و دشمن بسازد و درد ایجاد کند، ما بیدار می مانیم تا خارهای مانده از همانیدگی های جانمان را بیرون بکشیم و به سوی گلزار عدم برویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

مشنو تو هر مکر و فسون، خون را چرا شویی به خون

همچون قدح شو سرنگون، و آن گاه دُردی خوار شو

پند مولانا این است: وقتی از خواب بیدار شدیم مراقب باشیم که مکر و فسون من ذهنی را نشنویم زیرا امکان دارد دوباره ما را خواب کند. وقتی می گوئیم خودم می دانم و خودم می توانم یعنی هنوز خوابیم، وقتی ترس و شک داریم، یعنی در خوابیم. زیرا نمی شود خون همانیدگی را با خون من ذهنی و عقل جزویمان بشوئیم، زیرا من ذهنی از یک مسئله، صدها مسئله دیگر می سازد، تنها چاره ما اینست که من خود را سرنگون کنیم تا همچون قدحی جانمان را از شراب و نور خدا پر کنیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

در گردش چوگان او چون گوی شو، چون گوی شو

وز بهر نقل گرگشش مُردار شو مُردار شو

بازی زیبای گوی و چوگان را همه دیدیم و دوست داریم، حالا اگر من ذهنی خود را صفر کنیم همچون گوی می شویم که در گردش چوگان زندگی بدون هیچ مقاومتی آزاد حرکت می کنیم و فریب مکر و فسون و نقل و شیرینی همانیدگی ها را نمی خوریم و آنقدر به من ذهنی می میریم تا برای گرگس روزگار مُردار شویم و اینجاست که خدا زنده ای که خودش است را از مرده ای من ذهنی ما بیرون می کشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

مرده شو تا مُخرج الحیّ الصّمد

زنده یی زین مرده بیرون آورد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

آمد ندای آسمان، آمد طیب عاشقان

خواهی که آید پیش تو، بیمار شو بیمار شو

با خضوع و بندگی تسلیم شویم و انصتوا را بپذیریم و حرف نزنیم تا به جای مکر و فسون من های ذهنی، ندای آسمانی را بشنویم و بگوییم خدایا من بیمار هستم چون با دردها و فکرهایم همانیده ام و جز تو طبیعی نمی شناسم، تو طیب عاشقانی که دردهای بی درمان مرا شفا می دهی، با فضاگشایی طیب عاشقان به پیش ما می آید.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

این سینه را چون غار دان، خلوتگه آن یار دان

گر یار غاری، هین بیا، در غار شو، در غار شو

اگر از خواب ذهن بیدار شویم، سینه ما که قابلیت فضاگشایی دارد مثل غار چنان گشوده می شود که خلوتگاه خدا شده و ما در پناه این غار به هدایت، امنیت، عقل و قدرت خدا دست می یابیم، این غار فضای گشوده شده است که باید از من های ذهنی و سبب سازی آنها محفوظ بماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

تو مرد نیک ساده ای، زر را به دزدان داده ای

خواهی بدانی دزد را طرّار شو طرّار شو

مولانا انسان را نیک و ساده می نامد، چرا نیک است؟ چون مثل یوسف زیبایی و جمال خدا را اظهار می کند، چرا ساده است؟ چون زر هوشیاریش را به دزد من ذهنی و همانیدگی ها فروخته است، پس اگر می خواهیم هوشیار شویم باید دزد را بشناسیم و با زیرکی و خردمندی از من ذهنی خود در فضای گشوده شده، یک همانیدگی بدزدیم و زر هوشیاریمان را آزاد کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

خاموش وصف بحر و دُر، کم گوی در دریای او

خواهی که غواصی کنی دم دار شو دم دار شو



و در آخر مولانا باز هم فرمان انصتوا و خاموشی را یادآوری می کند و می فرماید: اگر گوهر حضور را می خواهیم باید مثل غواص دم داری کنیم تا از اعماق دریای وجودمان گوهر و مروارید بیاوریم. پس لحظاتی هر چند کوتاه ذهن را خاموش کنیم و گوش باشیم تا ندای آسمانی را بشنویم، با دم داری می توانیم نور الهی را در جهت پراکندن عشق و خرد به جهان هستی خرج کنیم.

با سپاس فراوان از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



«أَنْصِتُوا»

پرهیز کردن از فکرهای همانیده و در نتیجه دود را کم کردن، کلید کار تبدیل ماست. برای این کار برداشتن قدم اول در این لحظه، تعیین کننده سرنوشت ما خواهد بود.

سرنوشت ما به دست خود ما و در این لحظه رقم می خورد، بدین ترتیب که اگر قدم اول را با فضاگشایی برداریم، قرین خداوند می شویم و در این صورت طبق قانون جذب، در حوزه کشش و جذبه زندگی قرار می گیریم. به عبارت دیگر اگر در این لحظه، راه رفتن به ذهن و فکرهای همانیده را انتخاب کنیم، سرنوشت هشیاری ما به دست همانیدگی های مرکزمان می افتد و طبق قانون غیرت زندگی، ما از چشم خداوند می افتیم.

برای همین است که مولانا تأکید زیادی بر چگونگی استفاده از قدرت اختیار نموده است، به عنوان مثال این دو بیت را داریم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر ائقوا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی زینهار

دور کن آلت بینداز اختیار



پس با فضاگشایی در این لحظه قرین خداوند می شویم و در نتیجه جنس خودمان را انتخاب می کنیم. در حالت واهمانش، چون هشیاری در ما از خودش آگاه می شود، ما این نکته کلیدی را درک می کنیم که خاموشی برای ما بهتر است، چون در این حالت گرد و غبار ذهن فرو می نشیند و چشم دل ما که بسته بود باز می شود.

وقتی با چشم عدم ببینیم به این درک می رسیم که ما از جنس خاموشی هستیم و شنونده بودن حرفه اصلی ماست. این خداوند است که دائماً می خواهد با ما صحبت کند و اگر خاموش باشیم، گوش هشیاری ما قادر به شنیدن وحی او می شود. برای همین است که مولانا می فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو

گوش ها را حق بفرمود اَنْصِتُوا

در حقیقت، عاقبت به خیری این است که، ما با خاموش کردن سر و صدای ذهن، بگذاریم خداوند از طریق ما صحبت کند و سیاه بختی این است که، ما اجازه ندهیم خداوند خودش را و برکاتش را از طریق ما بیان کند.

با رعایت فرمان انصتوا است که ما لایق بزرگترین پاداشی که می تواند نصیب ما شود، می شویم و آن رسیدن به منظور اصلی مان، یعنی تبدیل به بی نهایت و استقرار در این لحظه جاودانه است. به همین خاطر است که مولانا می فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

اَنْصِتُوا بپذیر تا بر جان تو

آید از جانان جزای اَنْصِتُوا



بزرگترین و در واقع مادر پرهیزها، رعایت فرمان انصتوا است، زیرا با خاموشی ذهن، کانال ارتباطی ما با خداوند که به خاطر گرده افشانی فکرها مسدود شده بود، باز می شود و دوزخ درون مان تبدیل به بهشت برین خواهد شد. و این جزای پرهیزکاران است که در جای جای قرآن هم خداوند وعده بهشت به آنان داده است. مولانا هم در این باره می فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۲

روزنِ جانم گشادهست از صفا

می رسد بی واسطه نامه خدا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۳

نامه و باران و نور از روزنم

می فتد در خانه ام از معدنم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

دوزخ است آن خانه کان بی روزن است

اصل دین، ای بنده روزن کردن است

در پایان باید اقرار کرد که این ابیات تنها راه رهایی ما از هیاهوی ذهن و جهنمی است که در آن گرفتار شده ایم و سرنوشت نهایی ما اینست که با خاموشی اجازه دهیم این خورشید روشن از درون ما طلوع کند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذره نهران

ناگهان آن ذره بگشاید دهان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۱

ذره ذره گردد افلاک و زمین

پیش آن خورشید، چون جست از کمین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۲

این چنین جانی چه در خورد تن است؟

هین بشو ای تن از این جان هر دو دست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۳

ای تن گشته وثاق جان، بس است

چند تاند بحر در مشکی نشست؟

*کمین: نهانگاه، کمینگاه

*وثاق: اُتاق، خرگاه

*تاند: می تواند



با تشکر

علی از دانمارک



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com